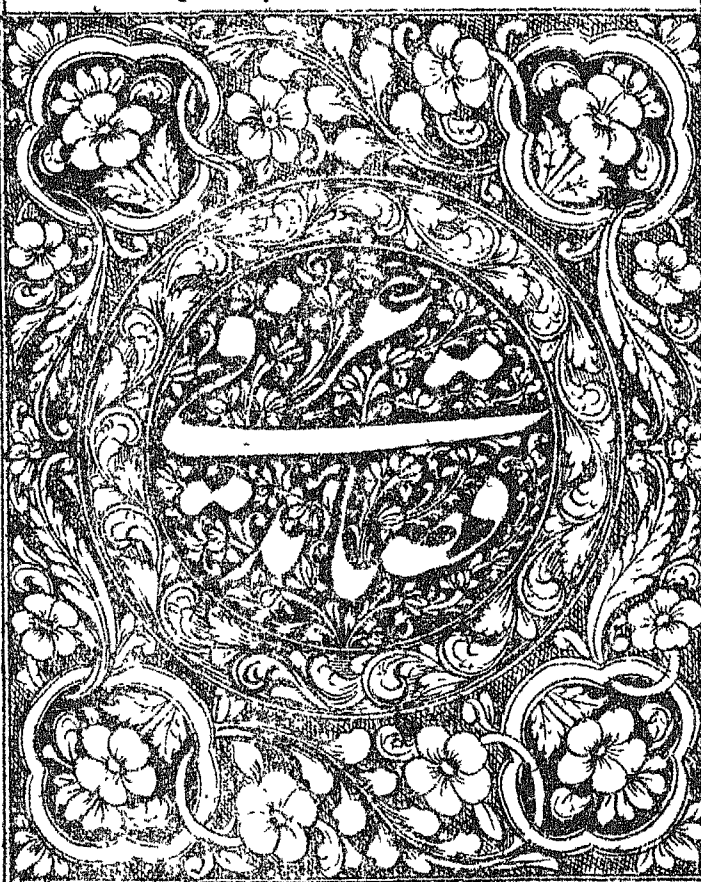


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در این مطبعه کماله
در این مطبعه کماله

جان ملو دوشته اندر خوانی بنیستند
 و یکدیگر را بیجا در میان کشند
 و غم و غمش را از اندک در غم و غمش
 و از نیر بردی بی ازین بیله ای

فیض انانم که کهنس پادشاه است
 صیدل راه گامی رصیا و اول
 کرده از عرفان لباس عجز را و من از
 طبع که ز خوان عشق نکلند هم و کل
 سرخ گوید منع لب عشق گوید زدن
 دولت جلالت که در یادیکه با آن موی
 حیرت حسن ترا نام که در بر زم وصال
 وصف صنعت که لب زهره سیر در بر
 و نیات چون کشای لب که برق کس
 من که باشم عقل کل را اول نماز اب
 مست ذوق حرفم که لغیم که تو

دل بست او و جواز از میان انداخته
 در کند طره عنف نشان انداخته
 کوتاهی و حجب عقل نکته دان انداخته
 ریزه آفران چشم اندر و مان انداخته
 کامی تو هم در در عشق خود عنان
 جوهر اول علم بر آستان انداخته
 جام آب زندگی از دست جان انداخته
 نطق را در معرض عقد اله سال انداخته
 مشق را آتش اندر خان مان انداخته
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
 لذت آوازه و کار همان انداخته

در محبت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
 آفتاب گرم میگردد از باب هم را
 از غیبت دنیا الم آشوب نگردم
 فقم بیست کشته از من محبت
 بی بگی من داغ بند بر دل سامان
 این جوهرات از شرف نیست با
 هر چند که در شکش جاه و مناصب
 از نقش و نگار در و دیوار شکسته
 تا گوهر آدم نسیم باز نه استند
 امانه بود وصف اخلاقی نه زوت

محبت بخور و بیشتر لا و نسیم را
 زین باد پریشان کنم زلف علم را
 و چشم و جوار مد هم جامی عدم را
 بهیروی کن ز رو کند روی عدم را
 سودست بابر این در اگر چه سیر را
 گننام نمودند همه و دوده هم را
 آثاری بدید هست صنا و بدید هم را
 را با می خود از شرم حجاب کرم را
 این فتوی محبت بود و ارباب هم را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(1) free from desire
 (2) unattached
 (3) merged mind
 adv. adv.

2nd meaning of *prajna*

objects.

ایضا و زنگنه	
اے بزرگ و دامن بلارا	سرور پہ خویش داده مارا
چون درہ مروی نبی پائے	اد کو چہ ماطلب و فائرا

ایضاً اور نعت	
اے بزدلہ دامن بلارا	سردر پہلے خویش دادہ مارا
چون درہ مردی نبی پائے	از کوچہ ماطلب و فارا

[illegible]

[illegible]

ایضاً و لغت

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

[illegible]

[illegible]

در جواب اوصیت
است و اسکندر
چهارمین در کتب است
از عسکری
و توحید که یکم
الانج کل
و در بیان بیست و پنج
ای بیستم و نهم
در باب اول

بر آستانه است گردی از روی
 اجازت قدیم و بیار تا بحکم
 و گریه و زاری تا بگویم این است
 ایستاده است حسن ما
 است این نیزیدی بحسب است و خود
 ط از صورت و معنی محمد عربی
 که نوک معرفت است و بسیار
 بعون لطف الهی آنچه گفته ام
 زهری لوی نبوت ز نسبت تصور
 بنور سایه جوامع رنگین و سیر کنی
 باین طبع نور ابراج و طهارت فیض
 درایت تو نماید بحسب صورت تبارین
 بر نور نصیحت ماه گردن گیر و
 از آن نفس که شین اده اند گوهر تو
 شعاع شعله تو گرفتار حساب
 اگر چه هست میر سمن که در سر وجود
 حل رسیده چو ناست بحسب نبولید
 ز سر کلاه حکمت بدامن تو نهاد
 درین کاره بباران گوشه شکرش
 بعد از تو ام قضا چنان سوز
 از زهر و زهره و زهره و زهره

کز زهره زهره است چشمه چشمه نور
 که هست منت ازین تو کیا بود و نور
 که مابروز ازلی ناظریم او منظور
 روان صورت معنی بذات او سرور
 اگر نه گوهر او شتی سوسه طور
 که لطف مابا و ب نام او کند طور
 باسعادت آن کمال تحفه مقدور
 تعصیده که بود مطلعش بدین طور
 فراج غرض عشق ز آینه شریعت رنجور
 زمانه فاصله یاد میان را بر نور
 بهای عقل طلبکار سایه مصفوع
 هر آنچه و حرم از روی او منظور
 باقیاب و در سینه است من و نور
 گنج صنع نماده آساق گنجور
 هر ما و برق شود و صبا و دوز
 موثر اند صفات الهی ما نور
 نوبت شود زنگه که روش حال از دور
 قصه که هست دو عالم حکم مجبور
 که در و کون توئی آمر و خمار
 که از نزول کلام مجید حکم ز نور
 بزرگ سایه شود و قباب طعمه نور

فیروز و در این مرتبه در آن روزی است
 که گمان نبوده که این روزی است
 که یو و کایت در از سر آمد
 بهیشت تا جگر خردگان گویان
 در این دل مجروح آستان تو باد

و منقبت بنیاب اسم علمه السلام
 چنان گشته و در این روزی است
 که گمان نبوده که این روزی است
 که یو و کایت در از سر آمد
 بهیشت تا جگر خردگان گویان
 در این دل مجروح آستان تو باد

و منقبت بنیاب اسم علمه السلام
 چنان گشته و در این روزی است
 که گمان نبوده که این روزی است
 که یو و کایت در از سر آمد
 بهیشت تا جگر خردگان گویان
 در این دل مجروح آستان تو باد

[illegible]

4

[illegible]

زهی صفای ثابت که در تاجش
 ز سقوت گنبدش سال بازمی یزد
 چه در صحنه شاند ساکنان درش
 ز آفتاب در آید بگنبدش گوی
 ز زوره ای پریشان شعاع نورش
 بجا ز فرش مرشس تاج عرشش
 گنبدت درین صحنه شکل قبسه او
 بسی نماند که خدا آمد و شد
 ز آستانه او طعنای کشش نهوده
 بگاه جوش زیارت و آستانه او
 فلک بنیچه خوشید از بهر آید
 بلای لاله توان دید یا سمن درو
 در پیرایش بخیال دیده سیل مین
 چون صحنه نوشید پرورد بشکم
 رموز عیب صورتش در و درش
 ازان زمان که فتاوش نظر شمشیر
 نمازم ای فلک انصاف سید بی تا
 فرو نشین بدو زانو و چین برابر زن
 اگر صواب بگویم گوی و شرم کن
 در آتشوق چنین مینی از چنان مرقد
 نهال روح قدس سید بی نه پرکس

بید و باز نگردد و نگاه از دیوار
 بهر آن صد که گوی او در پیش پای
 که در حال او شام رانوده گزیده
 که در میان فانوس شد گنبد طیار
 بخیم بی در آسمان در و در بسیار
 اگر خدیش مور می بلند گشت عمار
 که عرش و مشتمه بر و راز نگار
 کنند گنبد عرش بازمین هموار
 پایه پایه خود عرش میکند اظهار
 نه آسمان تیره نقش گم کند دستار
 اگر نامه افتد ز تارک ز روانه
 چو بستر و بسترش بر سایه دیوار
 نشینش بهر آفتاب نسیم بهار
 اگر آشیانه کند شیرش بر دیوار
 چو خاطر که یو و در صحنه اسرار
 شد آفتاب پرست آفتاب مراد
 گرا ز نهر از حیثیت یکی کند اظهار
 بدان صفت که و خاشاکان آید
 که اگر بوی نرسیت شرم کن کار
 مرا نیست تویی مینی از چنان بازار
 نه سیم قلب دهری نه ز تمام عیار

صفای این صحنه عجیب و غریب
 آن روح مقدسه که در مدین آن
 بجا و از دیوار آن بسوی چشم آید
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت
 سینه اش از رخ آن نشیند و گشت
 گنبدش از رخ آن نشیند و گشت
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت

بنام خداوند
 در این صحنه عجیب و غریب
 آن روح مقدسه که در مدین آن
 بجا و از دیوار آن بسوی چشم آید
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت
 سینه اش از رخ آن نشیند و گشت
 گنبدش از رخ آن نشیند و گشت
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت
 بنام خداوند
 در این صحنه عجیب و غریب
 آن روح مقدسه که در مدین آن
 بجا و از دیوار آن بسوی چشم آید
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت
 سینه اش از رخ آن نشیند و گشت
 گنبدش از رخ آن نشیند و گشت
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت

در این صحنه عجیب و غریب
 آن روح مقدسه که در مدین آن
 بجا و از دیوار آن بسوی چشم آید
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت
 سینه اش از رخ آن نشیند و گشت
 گنبدش از رخ آن نشیند و گشت
 در دوزخ و آسمان آن نشیند و گشت

اگر آتش شود و شود و شود و شود
 مرا جوید و بود و بود و بود
 چو نه پایی که از آتش آید
 زبان خدای که در هر زبان است
 بحر محیط عطاس او که شد
 کینه او که تعجب نشد که انسا
 شکست او که نوشت و لب که نوشت
 سخا و قیام و دار و دوش که نوشت
 لطفت او که نوشتش و دوش که نوشت
 شمشیر او که نوشتش و دوش که نوشت
 عشق او که به پهلوی جان شاند و دوش
 بشما به علم مصطفی و دوش که نوشت
 بجای او که به دوش که نوشت و دوش
 بهشتین که نوشت که بهشت که نوشت
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 بسک یازده محمدي که آن دوش که نوشت
 نظر آرائی سج به اثر نغمه
 بهشت که در دنیا بر دوش که نوشت
 بهشت که کنعان که خوشن که بود
 آن شاع که گوهر دوش که نوشت
 آن دوش که فریاد از دوش که نوشت

ای سبیل ز غم و غم و غم و غم
 که برین کینه است آن که نوشت
 که بر دوش که دوش که نوشت
 متاع معرفتش خور و دوش که نوشت
 به نیم وجه دو عالم گناه را که نوشت
 ازین که در دوش که نوشت
 بروی صفت عالم سلور لیل و دوش
 شکست زانکه خزان شکفته روی دوش
 سجود او که ز دوش که نوشت
 بکنه او که بهشت علم او است آن دوش
 بشوق او که بهشت علم او است آن دوش
 که آفتاب شود و دوش که نوشت
 بهشت او که بهشت علم او است آن دوش
 باستان حریفش که بهشت علم او است آن دوش
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 علی است امیر طبر و دوش که نوشت
 بلبل برانی بهشت دوش که نوشت
 بقلعه که میساکن دوش که نوشت
 بحبله گاه ز دنیا که بود دوش که نوشت
 به مصر بر دوش که نوشت
 آن ترانه که بهشت علم او است آن دوش

ای سبیل ز غم و غم و غم و غم
 که برین کینه است آن که نوشت
 که بر دوش که دوش که نوشت
 متاع معرفتش خور و دوش که نوشت
 به نیم وجه دو عالم گناه را که نوشت
 ازین که در دوش که نوشت
 بروی صفت عالم سلور لیل و دوش
 شکست زانکه خزان شکفته روی دوش
 سجود او که ز دوش که نوشت
 بکنه او که بهشت علم او است آن دوش
 بشوق او که بهشت علم او است آن دوش
 که آفتاب شود و دوش که نوشت
 بهشت او که بهشت علم او است آن دوش
 باستان حریفش که بهشت علم او است آن دوش
 بهشت تو که اندازه را که نوشت
 علی است امیر طبر و دوش که نوشت
 بلبل برانی بهشت دوش که نوشت
 بقلعه که میساکن دوش که نوشت
 بحبله گاه ز دنیا که بود دوش که نوشت
 به مصر بر دوش که نوشت
 آن ترانه که بهشت علم او است آن دوش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا بد که این کتاب را به دست خودی بنویسد و در آنجا که میسر شود به هر یک از اینها بپردازد و اگر چه در بعضی موارد ممکن است که نتواند به همه آنها رسید ولی با این حال باید که سعی کند تا حد امکان به اینها توجه کند و در هر مورد که لازم باشد به اینها مراجعه کند.

بال ملائیس از کتابت و تفسیر و ترویج
 کتابت و تفسیر و ترویج
 کتابت و تفسیر و ترویج

[illegible]

عقل و شکر و خرد و تدبیر و دانا
ای برائی که خود را بچویش
ز شاغلان در خدمت دارد
که با نیت از اهل معرفتی
سرسخت است از حق است
نقار او در حرم
دلیغ بار تو را اگر در عالم
او عشق کیمی جاها ملک
اکرم او چون دولت بخش
اوست او چون دولت بخش

شعله خاطر او را چه شرر شبنم
 در جوهر شرفش عیش شرف بجو
 ایکه از تشنه افسانه عدل تو بخواب
 رقص آب تو پی و خوشن دل و درع
 تابدار میرایت از زمین مرغان را
 اخساب تو اگر عارض نبی افروز و ق
 زخمه هر خدی که گشت زنده لب تار
 عقل کل نسبت حکمت بقضا کرد و کون
 به هر شیئی که صیانت بسعاش نبود
 نیر را می تو چون غرض کند لعل نور
 چه کند گر کند مهر زمان رخ بکسوف
 چون برفت قضا رایت عدل از بزم ق
 آسان با بک بر فرد که با خواهی فرست
 داور ابله من آن وضعه فیض است که
 نامه ام داده نشان از چرخ گشتن وحی
 جوهر طبع من از وصف کمال تر من
 خصم من ز سخن من بجهنم و بجهنم درک
 معنی از خامه من گاه روش مبارک
 نوع و سی نبود در ترق فکر من
 اعتبار صدف از نسبت در شک
 کنم از ماده معنویش معانی

گریه خامه او را چه اثر خنده را
 و رویار گشتش جوهر مطلق بنیان
 فتنه چون زلف لارا کشاید در
 زهره در دوزخ عی کشد شیرین ساز
 سایه در جبهه خوشه فتنه در پرواز
 ای سرار در خصمت تو بازیت نما
 نعمه از بهر نیار که بر آرد آواز
 وار و اندیشه که ناگه مندرش طنار
 از در گوش مهر سیم لب گدو باز
 خیمه جو و تو چون بخش کند نعمت ناز
 چه کند گر نکند جور در روضه فراز
 فتنه بر یافت عنان لعلم گرد و باز
 بقدر جان برکت تسلیم و بهر زلف تار
 شجر از بهر سحر و سحر و اعجاز
 خامه کم کوه زبان در دین شایه
 گوهر نظم من از نسبت نوات مستان
 غیر و نظم کهر من بجهنم و بجهنم
 چون زلف تار زبان فتنه که جلوه ناز
 که نه از زیر لعل و روح تو بود و جهر طراز
 از روی گرد بود از مننه نم از شیراز
 اگر نمی گریه بر خوان وجود آید باز

پیشین

10

[illegible]

[illegible]

از آن دروازه باغ و ایدیه خیا باش
 نه آن باغیکه یاد بخار جین بزیم و در
 نه آن گل که در و اعشاق گرا ندرت سبک
 که نقش لوح محفوظ است بر در و اف
 که در و چیده قند مهر و باشد ماه کجاش
 که در و در و اعشاق میریزد بر پیشانی شینار
 که ناله عالم است و یکش در و در و اف
 بهنگام کیم این میره خیزد زینش
 که در و افش عشق و در و افش
 خریدار پریشانیست صد اعشاق پریشانیست
 ز میره و شمع نون ز در و افش سلیمان
 که لوح خورشید کل ساد و یابی و در و افش
 که انواع خرابه ها بود و حمار الوافش
 که نبود دینه آن گرم و در و افش
 که میوزند عود و امیت و در و افش
 که پرور می بچد که در و افش
 لباس که به در و افش شیدان بیافش
 که شمع آفتاب ز و در و افش
 فشانای قطره و افش افش
 که بر بند حشر کفر باز و افش
 بدون که نزار می نیا و افش

دل من باغبان عشق و دیوانگی گشت
چنان بامی که یکه چیدن بارگان دین
گل رخسار می توان بخند نامجو فروزین
گل زین باغ آینه بی باور دلی از پیش
اگر شکر دهو اگر در کاسی ایدوان دمی
نثار صحرایان بر عشق آیا جا باشد
فشاندم درازل گوئی و هنر این عالم
اگر طفل دل را در ایچو آید و گر مریم
دلت ریش است نه بنج الماش
ولی شوریده نخواستندش در باز نشونی
سلمان کی کسی دانم که در یکنگی وحدت
نیاست زان علم جوی اندکست آنوی
صفای مسجود از قصر فی محصوره خبت
مرست اهل غنی ایشان نیست خوان
واضع آن کی از لوبی محبت عطسه نزاید
از ان نفست بطول امل میان بلندوار
وفار یا گیر از دست که تا تم سیه سازد
پیانع دل خفیز زند و بر زم سیر روی
بر آن شاید کشون شمیه می کی چون
ز ایمان گرد است آریب سیاه بدبین
بد حسن شوق نه اندن گر کارم و طیل بد

[illegible]

۱۲
 است از دیروز آنات و اینها را
 از فضل عشق باشد ۱۲ و الله اعلم
 بالصواب ۱۲ * * *
 علم

۱۲
 باطنی و ابرو باشد که تیره و دهنه و اشتهای
 است از دیگر کودکان و اینها هر روز
 از فضل عشق باشد ۱۲ * * *
 باصواب ۱۲ * * *
 مکر

بطلوق گرون شیطان سپهر طوق گریه
 خورشید است این بگین یار رسد بالاش
 کسوف جاودان یابد رسیلیم چو کسوف
 بجل کن زواج زهر مرگیم برایش
 رنگ شعله دار چو شمشیر باطنش
 ز کسبک است هیچ کسوف که است بطنش
 از زرع آسمان و زمین مش کبک خورشید
 سلو دل بند و از بهر طاسان بطنش
 در آن دریا بیاض که تسلیم است باطنش
 بعصمت هر که از او عصمت آن کس
 بزرگ لاله از مارک برید جام برایش
 به چشم هم امام و برین گردن جبرایش
 چون گردن نیستون عسرت قصورش
 تیرن برین دل شمشیر کین بشمار ازایش
 خنجر برین گت لسان و سبوی با حیویش
 ز سلطان شریعت لیکن نمائی بخایش
 که پیشانی تقدیر مرقوم است برایش
 بفرق عرش میرز نگر و فیش ایش
 وجود و فراموش و غم عالم فرادایش
 فرو بستند از عرش برین کس کوشش
 سواد از دیده آلاید بنوک خامه خوشش

نازم مرشد گریان بر بیان که نمیدو
 مرشد مجتهد و وزیر خوار بود
 مرشد ان مجتهد کسی نهو شیراز بند کرد
 سیال عافیت تا که برود از او منزل را
 سماع آموز زبان چون که در کجاست
 مرگ دریا می شو بگردان شیرین است
 عنان از عرصه صحرای گردان درین می
 باغستان یعنی رو که تاشیر هو آرد
 بر چرخ خنده درشتی آن سلطونان
 دل از حسن علمستان بشکیند
 میگویند زنی علی طلب کند و چو کسوف
 بنوش آن مگر که آید کرده کفر یا نادر
 بنوش آن مگر که بر دست شیرین بروشانی
 میان آن مگر که نیست گشیرین دست او
 سقایی از بهر می جیم در آن یرقان ناگه
 اگر از حیرت اندیشی یا تا حکم بنامیم
 شهنشاه سر قباب قوسین احمد کسل
 شهنشاهی که فراتشان بزم و نهشت
 شهنشاهی که هست از غایت درویشی
 شهنشاهی که چون داده شهنشاه جبار
 بجهت گریه است نغمه جاوید بنوبید

از چهره زهر بر بیان کرد و یاد کرد
 کوفت که در هر وقت بیانی است
 باندی عافیت زهر بر بیان کرد و یاد کرد
 طبعیت و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد
 بکار و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد
 طبعیت و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد
 بکار و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد
 طبعیت و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد
 بکار و کرب و درد و چنانچه در بیان کرد

[illegible]

[illegible]

و منقبت جناب امیر علیہ السلام

منم آن سحر بیان که در دلیع سلیم
منم آن مایه فطرت که از انصاف بود
منم آن سحر لبالب ز معانی که بود
گر یا و خنم عود بر آتش مانند
از حجاب خنم بسکه عرق دا و دیون
در حرگاه دل چای که طبع نیست
فوج فوج هست معانی بدلم در پراز

[illegible][illegible]

۱۲

۶
بلایست است از این علم فواید
فصلی که از این علم فواید
امم از ادوار این علم فواید
او که هر یک از این علم فواید
فواصی که از این علم فواید
نرم از این علم فواید
زنده از این علم فواید

[illegible]

کلمه ای که در این کتاب است از قلم آدمی است
 و نه از قلم خداوند
 و نه از قلم فرشته
 و نه از قلم ملک
 و نه از قلم نبی
 و نه از قلم پادشاه
 و نه از قلم وزیر
 و نه از قلم دربار
 و نه از قلم حاکم
 و نه از قلم قاضی
 و نه از قلم شاعر
 و نه از قلم مدح
 و نه از قلم تهنیت
 و نه از قلم تشکر
 و نه از قلم تبریک
 و نه از قلم تحفه
 و نه از قلم هدیه
 و نه از قلم عذر
 و نه از قلم عذرت
 و نه از قلم عذرت
 و نه از قلم عذرت

و آرم این قلم را بر سر ز خاک و تو مسکینه عیسی نفسان بوسه بر آرم بال اندیشه ز سر و از شکسته صید با اسلام می ملک نظم بر زن و ز خاک و آرم او و او و او و او و او و او راه جید شنای تو سپردم برین راه ره نفرین جودان تو رفتم لیکن	نبری طن که تبار ای صفا مان رفتم هر قدم بر سر صد شیشه صیوان رفتم نبری طن که بعرض سخن آسان رفتم چو آرا گم ناظم شردان رفتم با شنای تو و نفرین جودان رفتم بیست راسی که تو انگشت بیایان رفتم آن نیز زد که گویم بچه عنوان رفتم
---	--

در مدح حکیم ابواستح

صبحم کرد و ریخته ادراک شا به طبع خویش تن دیدم بند برق کشاده و سرست گاه اندیشه مند و حیران شوم گاه چین بر چین و از نایافت گاه ابر و کشاده و از دریافت حلقه لفظ بر تو معنی گوهر نیم سفت را هر دم	نگارم ستم با حسیتم افلاک رسته از قید آب و آتش خاک نیم پوشیده حله و پیماک که عبارت نور و نور منزه ناک زده بر نفسم طعنه امساک غزل شکوه خوانده برادر کاک صدر روش و دوخته و کردی چاک بونش از گرد و پیش کردی پاک
---	--

این کتاب از قلم آدمی است و نه از قلم خداوند
 و نه از قلم فرشته و نه از قلم ملک
 و نه از قلم نبی و نه از قلم پادشاه
 و نه از قلم وزیر و نه از قلم دربار
 و نه از قلم حاکم و نه از قلم قاضی
 و نه از قلم شاعر و نه از قلم مدح
 و نه از قلم تهنیت و نه از قلم تشکر
 و نه از قلم تبریک و نه از قلم تحفه
 و نه از قلم هدیه و نه از قلم عذر
 و نه از قلم عذرت و نه از قلم عذرت
 و نه از قلم عذرت و نه از قلم عذرت

این کتاب از قلم آدمی است و نه از قلم خداوند
 و نه از قلم فرشته و نه از قلم ملک
 و نه از قلم نبی و نه از قلم پادشاه
 و نه از قلم وزیر و نه از قلم دربار
 و نه از قلم حاکم و نه از قلم قاضی
 و نه از قلم شاعر و نه از قلم مدح
 و نه از قلم تهنیت و نه از قلم تشکر
 و نه از قلم تبریک و نه از قلم تحفه
 و نه از قلم هدیه و نه از قلم عذر
 و نه از قلم عذرت و نه از قلم عذرت
 و نه از قلم عذرت و نه از قلم عذرت

کشی بکار و جاسا باقیه سحر فیهت از کد اب مراد گرویت لیا علی علیه السلام در میان غم اندازد

(Handwritten Persian text from the manuscript)

فردم از هرگز آنکه از این است از
خاندان و اقدار علم
از هرگز آنکه از این است از
خاندان و اقدار علم

[illegible]

بیه مرتع قدر تو آهوان حرم
 بنیاد قدم انداز تو چشم ماوک
 مفاو امروگر چینه زمیوم کند
 حسود جاده تو صد ره زرنگ بوجو
 زمانه بعد حصول مراد باو که کرد
 باغ طبع تو جوشند طائران شبست
 چرا زوار تو گرد و زمره شیرین
 اگر صبا بزار که پروغبار ورت
 بر آستان نه علمت از نشاندی پاک
 بند کرامت تو وقت و حاجت بر گذرد
 برای فتح تقدیم عجب مدان که زند
 خدا یگانا دارم حکایتی بر لب
 خیال بجز گیت و دوش نقش می تبسم
 که ناله از در اندیشه خانه شاه عقل
 که شمشیر و تبسم کنان در آمد و گفت
 من از عجب این حرف دلکش گفتم
 نه آستانم و نه آفتاب و نه بهرام
 تو هم حرف تنگنا می تر زبان شوی
 جواب داد که این مشوره را ولیکیست
 همین نفس را ب آموز قدسیان جبر
 بسو و کاتب اعمال با بگ بزرگوشت

بدور سفره خلق تو گر بهای زباد
 تبحار و من آوازه تو گوش بباد
 کشد انامل وی آتش از در فل
 بدستاری اسید بستان نقش مراد
 جهان که بعد نظام بهشت باشد
 چنانکه فوج گلشن کوکانه چو قناد
 ملال را و نیاید بخاطر سر او
 کنند تمینت از هم نیر خاک جواد
 بجز دو بعد مبرهن مگر و از ابغاف
 بشایع نفسم فوج از اعدا
 صفت آت شیخون بلشکر آحاد
 که چون رخ تو نتوانم بلب آسود
 در روی کسب و فی ز روی استعد
 که شمع خلوت اسرار مبد است و معا
 که عید بندگی صاحبت مبارک باد
 که ای زاطف کلام تو ملک نیر باد
 که این طایفه گردم رساده لوحی شاد
 بگو که صورت این مشوره از چینی زرد
 که دست فطرتم آنرا بطاق خضر
 و یکم حرم قدس را بدیده کشاد
 که ای تو قم کش کرد از جوب زشت عبا

علاقہ مخمض نہایت آباد و درین صورت
نخستین بخانه کجاست

علاقہ مخمض نه خسته است از آسمان
فرا برونید غرض

سازمان سنجش آسمانی و زمینی ۱۲۰۳ هجری

بیا که باو لم آن میکنی پریشانی
 بپایه زنتی و کرم همان نفسی
 سیکل زنتی لب از کسست میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زو
 تیجه کنه حسن بر دلم گوئی
 سرگشت مطلع و گیر خنجر یاری
 ز زو فکاست تو هسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سه رایه تپیدی
 لب تو جرحه ده باده دل آشوبی
 گل کرشمه بچند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سواش کنه در شر
 چشمت که لشکری از مرع نامد بر ارم
 بکس نهشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه میزند دیگر
 بلی چوینه الهام و وحی میجو شد
 ز زو عدل دی هر یک بهادار و
 بعون کرمیت او نیار کاسه تهی
 و سیکل دست بر در آستین جویش
 بعون او شر او صفات زلف تبار
 ز رسم او کنی یا زو شانه گر و فتور

در مدح خانم خانان پیرایش میرالواتق	
<p> بیا که باو لم آن میکنی پریشانی بپایه زنتی و کرم همان نفسی سیکل زنتی لب از کسست میداند نهشت غمزه اسلام نهشت که زو تیجه کنه حسن بر دلم گوئی سرگشت مطلع و گیر خنجر یاری ز زو فکاست تو هسایه پشیمانی متاع حسن تو سه رایه تپیدی لب تو جرحه ده باده دل آشوبی گل کرشمه بچند و چو چشم باز کنی ز دین خویش سواش کنه در شر چشمت که لشکری از مرع نامد بر ارم بکس نهشت و نیاید جواب نامه دوست چه دست و زخم اندیشه میزند دیگر بلی چوینه الهام و وحی میجو شد ز زو عدل دی هر یک بهادار و بعون کرمیت او نیار کاسه تهی و سیکل دست بر در آستین جویش بعون او شر او صفات زلف تبار ز رسم او کنی یا زو شانه گر و فتور </p>	<p> که غمزه تو کند و است با سلمانی که تو مردم را گنجهین با سلمانی که موج آبجیا است پیرین پشیمانی محبت تو که کهرجی با سلمانی که در زمانه یوسف نبیر و زلفانی که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی نگا و گرم تو تکلیف با سلمانی خیال زلف تو مجموع پریشانی نعم تو شانه کش طو تن آسانی بها عشق و بیز و چو پنج پشیمانی سیکه عشق تو نگذیر بر سلمانی بر سر که کنم و دعوی سلیمانی قلم که دست زین سیر و بگریانی مگر جوش و زاده شراب و طاق ز شوق آهین سیم سیر اخالی متاع تو شر وانی و خانمانی ز فقر تا بهیا میسر و به سلمانی بچشم تو کند موج و بحر و طانی که نعل جمیع با پریشانی فلک بدین حال انسی و جانی </p>

بیا که باو لم آن میکنی پریشانی
 بپایه زنتی و کرم همان نفسی
 سیکل زنتی لب از کسست میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زو
 تیجه کنه حسن بر دلم گوئی
 سرگشت مطلع و گیر خنجر یاری
 ز زو فکاست تو هسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سه رایه تپیدی
 لب تو جرحه ده باده دل آشوبی
 گل کرشمه بچند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سواش کنه در شر
 چشمت که لشکری از مرع نامد بر ارم
 بکس نهشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه میزند دیگر
 بلی چوینه الهام و وحی میجو شد
 ز زو عدل دی هر یک بهادار و
 بعون کرمیت او نیار کاسه تهی
 و سیکل دست بر در آستین جویش
 بعون او شر او صفات زلف تبار
 ز رسم او کنی یا زو شانه گر و فتور

در مدح خانم خانان پیرایش میرالواتق
 که غمزه تو کند و است با سلمانی
 که تو مردم را گنجهین با سلمانی
 که موج آبجیا است پیرین پشیمانی
 محبت تو که کهرجی با سلمانی
 که در زمانه یوسف نبیر و زلفانی
 که تازه ساز و ازین مطلع او بن جانی
 نگا و گرم تو تکلیف با سلمانی
 خیال زلف تو مجموع پریشانی
 نعم تو شانه کش طو تن آسانی
 بها عشق و بیز و چو پنج پشیمانی
 سیکه عشق تو نگذیر بر سلمانی
 بر سر که کنم و دعوی سلیمانی
 قلم که دست زین سیر و بگریانی
 مگر جوش و زاده شراب و طاق
 ز شوق آهین سیم سیر اخالی
 متاع تو شر وانی و خانمانی
 ز فقر تا بهیا میسر و به سلمانی
 بچشم تو کند موج و بحر و طانی
 که نعل جمیع با پریشانی
 فلک بدین حال انسی و جانی

ای که درین مردم در وقت بی
 مایه و دوستی و غلبه و غلبه
 در زمان برادر و در وقت بی
 قتل و کشتن و در وقت بی
 مایه و دوستی و غلبه و غلبه
 در زمان برادر و در وقت بی
 قتل و کشتن و در وقت بی

بگاه معنی از و التماس تر خانی
 انامه یکی چون لال نورانی
 گره شد افعی اندیشه ام زیجی
 که در زمانه خود تو میسند گانی
 سز زمانه فقر اک بسته میرانی
 که راه کا کاشان من کند خیابانی
 درخت عمر تو در چهار باغ ارکانی
 که زیر سینه خویش چو عرش نبشانی
 اگر تو ز جنس حکومت بیگیت برانی
 بساط کون و مکان بادش بیدار
 اگر عیاش بصبوب ازل بگردانی
 که کنه خویش در او را عقل گنجانی
 بمغش جگر شیر شرزه بریان
 که سایه در نیل آفتاب بالانی
 که گرد تخت شری بر سپهر نشانی
 که بر آمد بدو گشت سینه جابانی
 صلاح در قلمی دیده ای شجایانی
 که میسند منمن سنج و قسمرانی
 طبیعت ملکی را به نفس شیطان
 که خنجر معدنی نامیه است و حیوانی
 که حرف برو قبولت شود آسانی

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 هوای وصف کنده شکار مردم
 دل خود تو و تویران است و ان
 تو به مفضل و من نیست که در میدان
 نهال خجسته تو در گنجش بود و سحر
 چه در هر ریشه و دانه و در جات
 ز صد گشت حق خدمت خلک تنم
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیگیت
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض معجزه را تربیت و بی شاید
 چو زخ کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و در نه
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان یمن و کسار دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و دود کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 هوای وصف کنده شکار مردم
 دل خود تو و تویران است و ان
 تو به مفضل و من نیست که در میدان
 نهال خجسته تو در گنجش بود و سحر
 چه در هر ریشه و دانه و در جات
 ز صد گشت حق خدمت خلک تنم
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیگیت
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض معجزه را تربیت و بی شاید
 چو زخ کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و در نه
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان یمن و کسار دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و دود کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 هوای وصف کنده شکار مردم
 دل خود تو و تویران است و ان
 تو به مفضل و من نیست که در میدان
 نهال خجسته تو در گنجش بود و سحر
 چه در هر ریشه و دانه و در جات
 ز صد گشت حق خدمت خلک تنم
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیگیت
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض معجزه را تربیت و بی شاید
 چو زخ کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و در نه
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان یمن و کسار دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و دود کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

که در حلیه براسه گزین مردم
 بر صفت ریش اگر خانه شوگر مردم
 هوای وصف کنده شکار مردم
 دل خود تو و تویران است و ان
 تو به مفضل و من نیست که در میدان
 نهال خجسته تو در گنجش بود و سحر
 چه در هر ریشه و دانه و در جات
 ز صد گشت حق خدمت خلک تنم
 ز ما به جمع کنده شجاعت بیگیت
 سمن دولت جاویدیت که در هر گام
 بر سر یاور آید ابد به و نباش
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید
 شجاعت تو دلی نعمتی بود و کند
 چو غرض معجزه را تربیت و بی شاید
 چو زخ کینه بازی بر روزگار سز
 حکم بر اهل صلاح تو میرود و در نه
 همان عصا و کلیم است خامه تو و
 رقم کتان یمن و کسار دشمن تو
 بر هر شدت خدایان و بدل کرد
 که گانه گوهر و الا ز او و دود کون
 از ان میان خود و عدم فرو و آید

[illegible]

فلک مبر و کباب آفتاب گردید
بماندی از حرکت آفتاب و طلوع
گهر شمس و پیش پای بن بستنج
خلط سنج و بن پائال نیسان بن
سبک ز جاش گمیری کیس ان گهر
قیاس هست زده شهر و ده و طلب
زیسا لعل شانه نمیزد اول قیاس
شده جلوه حسن کلام من انداخت
کنون که یافت چون سهره سگوار
ببین که تافته ابریشم پیامی نیست
زمانه بین که مرا جلوه داد و از ترک
گرفته روی زمین جلا آفتاب صفت
بنمود ای و دیوار روزگار خراب
چو که میله ای تنیده ام بهر دست
از شوق تو بگردد خنجر بارت من
در سوخته جاد و از فرستادم
بنوش و پاک از این شراب نامه را
ازین شراب را کرده و منی خیزد
زمانه خواند و فلک بر بیاض و غایت
آستان تو صد گنج شایگان ریزد
مده برای منی ناخشن نامه ام که مرا

این کتاب در سال ۱۲۸۵
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

[illegible]

<p>عزفی چه حقیق که گوید به زبان لببتین از طلب خوش نیست لب</p>	<p>کین افسان مجبور زبان مخور گفتم خور و تن من صدستان مخور</p>
---	---

عاشق حیات مجاہد شہزاد
حلقہ شہون زون ماتم مہر دشتن

چند و معصوم و در لب (چو بختن) شهر و امان غماز بقوت اشتهار

جسٹس جلال الدین خان

از ابدی دیوی هم در پان تان

در آن روزی که از شوق جبرئیل کتورتند و
بر لب کوه تیز شتر جم حسرت غم و اسیرند

چرخه خاکش به عطر کفن خفتن سیم تیر از وی ویرنگ مریم دانستن این زبون که زبانتان و بر زبانم

تاشہ سے آتے تھے ان کے ہم رخ تھے۔

نہایت شکر و سپاس

دین دل و عمر و جان جگمہ سببات
و من و سیب میل و هم و ان

تیب نگوییم بطبع به زربا است لایق
به زرع و نیت بود و اما مستحکم و سبب

۸۵ // ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

پیش از آنکه در این باب بحث کنیم، باید بدانیم که این کتاب در چه زمانی و در چه مکانی نوشته شده است. این کتاب در سال ۱۳۰۲ قمری در شهر تبریز نوشته شده است. این کتاب در آن زمان که ایران درگیر جنگ جهانی اول بود، نوشته شده است. این کتاب در آن زمان که ایران درگیر جنگ جهانی اول بود، نوشته شده است.

— 11 —

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

زار بر روی دیو بودی و اگر می شنیدیم که چنانچه بگویم گرفتار است و می که مصیبت نه میداد بود آید و می که دم کسب شرف باز چیده غلظت که بود و هر چه باز یافت طفل غلظت که زمین نیار و پسر پسر کرد و طبع سلیم باصل خویش نیار و ز شرم در غلظت زلال با صیدین است و در دما می برادر و شرف باز گاه کرد و کار کرد همیشه که شود و باید و بچه می حلال اگر بشود و او شاهروده سلیم	زار بر روی دیو بودی و اگر می شنیدیم که چنانچه بگویم گرفتار است و می که مصیبت نه میداد بود آید و می که دم کسب شرف باز چیده غلظت که بود و هر چه باز یافت طفل غلظت که زمین نیار و پسر پسر کرد و طبع سلیم باصل خویش نیار و ز شرم در غلظت زلال با صیدین است و در دما می برادر و شرف باز گاه کرد و کار کرد همیشه که شود و باید و بچه می حلال اگر بشود و او شاهروده سلیم
---	---

قصیده در وصف طبعین و مدح خاندانان لغت

همان که اشتیاق و پیش روی سنان که کسب انانی گیسو را بر رخسار که هم در هر محک را شمر سار از امتحان یکیش ان شیر خود را که جور از امتحان دو گریش برید با بگانه و شبان ز غفلت زان شوهر که زور را نشان سپهر است برل نه که در رخ را نشان گیسو با وزن در و بر ابراف خوان که قد و حسن و زان غزل زبان	زار بر روی دیو بودی و اگر می شنیدیم که چنانچه بگویم گرفتار است و می که مصیبت نه میداد بود آید و می که دم کسب شرف باز چیده غلظت که بود و هر چه باز یافت طفل غلظت که زمین نیار و پسر پسر کرد و طبع سلیم باصل خویش نیار و ز شرم در غلظت زلال با صیدین است و در دما می برادر و شرف باز گاه کرد و کار کرد همیشه که شود و باید و بچه می حلال اگر بشود و او شاهروده سلیم
---	---

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

نهاده اند و نه خوانده اند
 بهشتی می باشد و نه آتش
 و الله اعلم بالصواب ۱۲

[illegible]

[illegible]

دانش و اندام علم
مردان را بنویسند از نو
خفته باد الزبیل که حرف حق
چنان گوید و نامش هم
نور چشم و نایاب ادا دارد
الترک و کلبه سیف خوارون
پایل قوت با دلاوری است
در میان این همه اسرار
روح غصبت رخ افروز باشد

<p>از اطفای هوا چاشت نسیم سحر آید اور اچھ گنہ محل گل ویر تر آید آید و کشید و کشش بر اثر آید تا بیل شیر از ورین باغ در آید گریامی نیم خون گلم تا کسید آید و تا کماکز فانوس چراغش بر آید و رنجه او سیب تر لعل تر آید کو مدعی گر گمید است و آید من منیرم از زال فلک شود گر آید آن شمع ندارد که بگفتار و آید کو شمع سرش تیز تر و توشه تر آید از زخه شک و دهرن تشیه بر آید آن باد که در بند گر آید جسک آید هر بانه کند میل که خوشید بر آید گریا و چینی ز بهو ابر و حجر آید گر سنگد لے نائل قطع حب آید مصمت شده تا زخم و لکر بر اثر آید آید چو در صومعه بروے سقر آید هر لجه بزنگ و گراندر لفظ آید هر دم به نظر خوشتر و شاد آید یکشایع بعل بود که در خوش در آید</p>	<p>و اگر بچنین فصل که در ساحت گلزار از بیل بل خاموشی دل با غم گرفته است مثل نیم چمن کند با صبا خست که در سر بخت از شاد گل جلده تی شش بگشت گل با شل برگ شانه پیوست گل بگلند چو زده زخا مناجات من از هم و شکا و قصه شایخ فردوس ابر و روزه کشید سیده است بهیچانی کشید گرش باعث عشقه است این سبزه دایم چو این لاله و این آتش چینه که خندان چو توشه لبش آتش لاله که بجایم تاشین خارا در پاش است گز شمع گل گز و شفا آن گاه بکلی شکند از تابش خورشید او را که خدایت در بخت خطر نیست حاجت بد و زخم ارفقش قطع محبت تران کن در و نشو و نما زخمستین کشید شبت است فریبده که شکلی طاوس شاکه که نه افشاند و پیرال زینبده عروسی که بنیز و به جالش هر گز که نه اب و ترس نیم گویم</p>
--	--

از اطفای هوا چاشت نسیم سحر آید
 اور اچھ گنہ محل گل ویر تر آید
 آید و کشید و کشش بر اثر آید
 تا بیل شیر از ورین باغ در آید
 گریامی نیم خون گلم تا کسید آید
 و تا کماکز فانوس چراغش بر آید
 و رنجه او سیب تر لعل تر آید
 کو مدعی گر گمید است و آید
 من منیرم از زال فلک شود گر آید
 آن شمع ندارد که بگفتار و آید
 کو شمع سرش تیز تر و توشه تر آید
 از زخه شک و دهرن تشیه بر آید
 آن باد که در بند گر آید جسک آید
 هر بانه کند میل که خوشید بر آید
 گریا و چینی ز بهو ابر و حجر آید
 گر سنگد لے نائل قطع حب آید
 مصمت شده تا زخم و لکر بر اثر آید
 آید چو در صومعه بروے سقر آید
 هر لجه بزنگ و گراندر لفظ آید
 هر دم به نظر خوشتر و شاد آید
 یکشایع بعل بود که در خوش در آید

از مقام خود و درین اربعین که آن
چهارمین روز است از این چهار روز

در این مجلس صاحب منصب است این چرا
 ز بهر سخن در بار یحیی فخر ز کرم
 خورش عارفی ازین نعمت شایسته
 در روز حکمت اسرار قدس جلوه دهد

که مرصع کن و امان شمع چرخش
 ز بار و خردم چشم نبرل بین کشای
 لب ترانه بلبل به آفرین کشای
 به مدح خلوص لب عقل او این شای

در مدح ابر شاه

مستادی است بهر کوه و خوش عوام
 فضا عالم هستی غصه تنگ آمد
 بهر کوه و گیتی سگفته شد ز انسان
 قضا نموده بکام زمانه معجون
 رشت شست لطفال در شب نوز
 بهر کوه و در یحیی اسکان نمود و صورت
 هم از نیجه آفرین اسر شاه بدین
 بگوش عارضه صوت عدم سید زور
 و اتفاق طابع و آشیان وفاق
 نیاید از دهن باز کینفس بیرون
 در نهایت شفقت تیز میکند ناخن
 بر نیجه شاه اگر کان همی شود بهوار
 زمانه در کف عافیت قرار گرفت
 در او شد منتهم منقصه که تم تقریر
 در باطنک بهیت و از لهر صلاست او
 شاعر شام نه از پر تو لوامع مسدق
 می نشاء طلال مشرب غصه ترام
 مشایه دل عاشق مثال چشم لیام
 که نو بهار خط گلزار خان سیم اندام
 که بهر ساقی آن قدر گرفته بوام
 نشاء ط خاطر صاعقه بصر عید صیام
 چنانکه عارضه شید از شکان غلام
 مهاده بهر و رحمت بخوابگاه نیام
 به چشم حاد و میل مناکشید ایام
 شود به طعمه شایین بزرگ بچم جام
 زبان کبک طبع لباس طره خرام
 بغرم حارش عصائی سوان غلام
 چو موسی که شود از باد بر تن اعنام
 چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام
 زمانه را به کف عدل شاه اوده زمام
 فلک گلنده عنان حبسته بهام
 بزنگ لاله بود ذیل چرخ ازرق غلام

این مجلس صاحب منصب است این چرا
 ز بهر سخن در بار یحیی فخر ز کرم
 خورش عارفی ازین نعمت شایسته
 در روز حکمت اسرار قدس جلوه دهد
 که مرصع کن و امان شمع چرخش
 ز بار و خردم چشم نبرل بین کشای
 لب ترانه بلبل به آفرین کشای
 به مدح خلوص لب عقل او این شای
 در مدح ابر شاه
 مستادی است بهر کوه و خوش عوام
 فضا عالم هستی غصه تنگ آمد
 بهر کوه و گیتی سگفته شد ز انسان
 قضا نموده بکام زمانه معجون
 رشت شست لطفال در شب نوز
 بهر کوه و در یحیی اسکان نمود و صورت
 هم از نیجه آفرین اسر شاه بدین
 بگوش عارضه صوت عدم سید زور
 و اتفاق طابع و آشیان وفاق
 نیاید از دهن باز کینفس بیرون
 در نهایت شفقت تیز میکند ناخن
 بر نیجه شاه اگر کان همی شود بهوار
 زمانه در کف عافیت قرار گرفت
 در او شد منتهم منقصه که تم تقریر
 در باطنک بهیت و از لهر صلاست او
 شاعر شام نه از پر تو لوامع مسدق
 می نشاء طلال مشرب غصه ترام
 مشایه دل عاشق مثال چشم لیام
 که نو بهار خط گلزار خان سیم اندام
 که بهر ساقی آن قدر گرفته بوام
 نشاء ط خاطر صاعقه بصر عید صیام
 چنانکه عارضه شید از شکان غلام
 مهاده بهر و رحمت بخوابگاه نیام
 به چشم حاد و میل مناکشید ایام
 شود به طعمه شایین بزرگ بچم جام
 زبان کبک طبع لباس طره خرام
 بغرم حارش عصائی سوان غلام
 چو موسی که شود از باد بر تن اعنام
 چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام
 زمانه را به کف عدل شاه اوده زمام
 فلک گلنده عنان حبسته بهام
 بزنگ لاله بود ذیل چرخ ازرق غلام

در این مجلس صاحب منصب است این چرا
 ز بهر سخن در بار یحیی فخر ز کرم
 خورش عارفی ازین نعمت شایسته
 در روز حکمت اسرار قدس جلوه دهد
 که مرصع کن و امان شمع چرخش
 ز بار و خردم چشم نبرل بین کشای
 لب ترانه بلبل به آفرین کشای
 به مدح خلوص لب عقل او این شای
 در مدح ابر شاه
 مستادی است بهر کوه و خوش عوام
 فضا عالم هستی غصه تنگ آمد
 بهر کوه و گیتی سگفته شد ز انسان
 قضا نموده بکام زمانه معجون
 رشت شست لطفال در شب نوز
 بهر کوه و در یحیی اسکان نمود و صورت
 هم از نیجه آفرین اسر شاه بدین
 بگوش عارضه صوت عدم سید زور
 و اتفاق طابع و آشیان وفاق
 نیاید از دهن باز کینفس بیرون
 در نهایت شفقت تیز میکند ناخن
 بر نیجه شاه اگر کان همی شود بهوار
 زمانه در کف عافیت قرار گرفت
 در او شد منتهم منقصه که تم تقریر
 در باطنک بهیت و از لهر صلاست او
 شاعر شام نه از پر تو لوامع مسدق
 می نشاء طلال مشرب غصه ترام
 مشایه دل عاشق مثال چشم لیام
 که نو بهار خط گلزار خان سیم اندام
 که بهر ساقی آن قدر گرفته بوام
 نشاء ط خاطر صاعقه بصر عید صیام
 چنانکه عارضه شید از شکان غلام
 مهاده بهر و رحمت بخوابگاه نیام
 به چشم حاد و میل مناکشید ایام
 شود به طعمه شایین بزرگ بچم جام
 زبان کبک طبع لباس طره خرام
 بغرم حارش عصائی سوان غلام
 چو موسی که شود از باد بر تن اعنام
 چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام
 زمانه را به کف عدل شاه اوده زمام
 فلک گلنده عنان حبسته بهام
 بزنگ لاله بود ذیل چرخ ازرق غلام

آفتاب اراد کرده
 آفتابک نان از آتش
 بپزید و از خطان
 بخواند است این
 خوار و دار و گویا
 جان است بگرید
 قشایان بر تو
 جانند و خوار
 از تو یک
 آفتاب

عالمی گفت کہ اگر کم از کم ہفت ہزار سال پہلے زمین پر انسان نہ ہوتا تو آج کل کی دنیا کی حالت کیا ہوتی؟

[illegible]

<p>کروم ز شہد اب ناب توبہ سے ساختش باوہ منروج در افط شرب چون ابو آب و در وصف باوہ چون شریک است</p>	<p>وز گفت نہ ناصواب توبہ بے خستگی از گلاب توبہ باتش نہ بے در آب توبہ صد بار ز شہد اب ناب توبہ</p>
---	--

[illegible]

پیشم و ابرو او شیر برین شود و ابرو

قزوین است آه این خطا بود که
 است از شاه آه این خطا بود که
 قزوین است آه این خطا بود که
 است از شاه آه این خطا بود که
 قزوین است آه این خطا بود که
 است از شاه آه این خطا بود که
 قزوین است آه این خطا بود که
 است از شاه آه این خطا بود که

چون وقت برش علم کنی دم
 زان دست به مساکب تعلم
 آخر حین بهشت هشتم
 جانے تھی از شراب صدخم
 دریائے معانی از بلاطم
 صد فوج معانی از قصاصم
 طوبی طلبید و اج اینم
 رایش ریاض صبح قافتم
 انگور پسر و ریو بطاسم
 دریائے محیط و ریسم
 یک دید و آفتاب مردم
 نوک قره چون درخت گندم
 هشد از مبادره کنگر
 معنی و عبارت از قنطر
 گویا بش جو و در بسته
 اسے خاک درت به فرق مرز

ہشتم فلک و نو و نو اب
 زان دست روی کطیع عرفی
 اول قدم ریاض طبعش
 بے نفیس قبولش آسان بود
 نہشت مگر بوقت خواہش
 و رہم شکند بگاہ حملہ
 چون آتش طبع برنہ فرو
 و پروردہ اطلس فلک و جوت
 ز صوان ز پے شراب نمش
 بزجاک و طبیعت او
 گردون بہ نظارہ ضمیرش
 از آب سخاں خوشہ برداشت
 عرفی بہ مدح خود شتابی
 و او صنعت بدہ کہ موند
 مان شرم مکن ثنای خود گو
 شاستہ تو نے بہ مدح ہر روز

در مدح شاہزادہ سلیم

بعالم ملکوت مست محاش
 ز بہ تحفہ یک دانہ گوہر شام
 کہ یافت باز و اصولت الہی

دیگر تغیر طبیعت باز آگاہی
 سنے رود بخیر یاری جو اقدس
 طراز دولت جاوید شاہزادہ سلیم

در آنوقت یکون فتن و فتن
 بسکون خزان فتن و فتن
 شاہزادہ سلیم و فتن و فتن
 در آنوقت یکون فتن و فتن
 بسکون خزان فتن و فتن
 شاہزادہ سلیم و فتن و فتن
 در آنوقت یکون فتن و فتن
 بسکون خزان فتن و فتن
 شاہزادہ سلیم و فتن و فتن

فردستورده انصاف
 از آنکه بنده است کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی

<p>ستوده که بخوان نامه صفش بر بزم خیر تو پاک از عبور و خطا بکام مصلحت اندیشی قضا و قدا حدیث و شنی مهر با خیر تو هست چو مهر کاشمش از شک راسی تو بد منم قناده بصدریچ زین حد و شرم زمان زمان بسیجا وجودی پیهم چو خلق و رای تو آتش فروز تو و سیکه آتشی خلق تو نانو اندازد بر حسن عهد تو شکل کعبه خواست شو و جاده تو در تنگنا می جویم چو خل جاده بر ارقام نهی غلغله فلک استم بر بار و کار کز ننگ است شرفا حق سلاطین و شرفا شرف زینت نهایی بر بار و کار کز ننگ است زینت نهایی بر بار و کار کز ننگ است</p>	<p>حسود او به تصور نوشته جمجاری چو زمره ماکوتی ز مخطی و ساری قبول در تو احکام مروناهی بصدق و کذب چو تکیه با موفی بخنده گفت ز سبب الهی گراهی تر کسی چه کار دلو و چه میگاہی ز بهر عرشته اندام و چهره کاہی سز که دو دکن غیری شرراہی هجوم عطسه بگیر و ز ماه تا مہ شود نگاشته از شکلهای گراہی نواق نامه نویسد برگ ناگاہی بدون خنک کند نیم فرو و چاہی چو پاکبازی عنین ز ناتوان باہی و زستان جلال تو کوکوتاہی منافقان ترا بر کرسیالی و ماہی مہ افغان ترا ساز مالی و چاہی</p>
--	--

<p>تو چشم عالمی چشم بستان نگر اگر چشم تو بودی کشیده ان نگر ریشیت پاسی ز بر و سرین مانگر و گر نماند ستایش و کان نگر</p>	<p>کجا سخن له و اندر بستان نگر امشوه بلنج تر بستی ز بستان نگر چشم چشم تو بیا و ترک عینه نگر نمازستی خود و الفجر تو فروخت</p>
---	---

خطی و ساری از سبب انصاف
 از نام و زمره ماکوتی ز مخطی و ساری
 بکام مصلحت اندیشی قضا و قدا
 حدیث و شنی مهر با خیر تو هست
 چو مهر کاشمش از شک راسی تو بد
 منم قناده بصدریچ زین حد و شرم
 زمان زمان بسیجا وجودی پیهم
 چو خلق و رای تو آتش فروز تو
 و سیکه آتشی خلق تو نانو اندازد
 بر حسن عهد تو شکل کعبه خواست
 شو و جاده تو در تنگنا می جویم
 چو خل جاده بر ارقام نهی غلغله
 فلک استم بر بار و کار کز ننگ است
 شرفا حق سلاطین و شرفا شرف
 زینت نهایی بر بار و کار کز ننگ است
 زینت نهایی بر بار و کار کز ننگ است

دانشمند عالم با انصاف
 از آنکه بنده است کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی
 در سبب انصاف کشتی

کتابخانه و بستان
درباره جوانی پیر شده ۱۲۰۵ هجری
۶۶

[illegible]

بهر دانه با آه مجرمان برادر گل
 به نام سیرنگ نیر و بر و دیو ارگل
 که بجای شمشیر و زور و دم و تار گل
 بسکه از نبدل چین گردید و تیار گل
 در زمین شور و سیر و دید ز نوک خار گل
 روید از نور گاهش در دم دیدار گل
 برده با عینک و تانگیز و از هر تار گل
 چون کند یا این طوبت سایه بر یو ار گل
 از چوینار و دشت و رسم و دنیا رگل
 از شمیم خلق و اردشمه انهار گل
 بو خوش خلقش کرد از خواب و سمید ار گل
 از دالانش خون چاکر خوش نهادر گل
 از لب تاب و مدینه گام تنه غار گل
 بلبل از باغ ما بگرفته در منت ار گل
 برود مانند شاخ از رشته زمار گل
 هر و مه ایا لبر بر زو که مان بر ار گل
 از دم عسی شود و پر مرده و بیار گل
 گر شود چون آفتاب جهان را رگل
 نفیس بند و نه غازی ایسر ار گل
 گرد از آب شپه تیخت شود و د ار گل
 گرد و از فیض نسیم صیدم نیز ار گل

بسکه طبع کائنات از حسی است
 بعد از این از فیض کما که فیضی است
 از زمانه قاصد بهر چه است
 مشهور است مرا شپه مرده گلبرگه سیر
 و چنین فصل که از فیض هوا نوبه است
 گرچه میستغنی بود عاشق ز نور هوا
 شاید از طبع جنت گلشن از فیض است
 سایه گرد و موخیز بر لبش گلبرگه
 گرچه میسازد که تار خزان و بهی است
 منظر عالم را معطر کرد و گویا میسازد
 گشتن جمال و دولت شاه که زار گل
 گرچه با از زر و نگاه او در آید و رشت
 خلق او که توبه زبانی گناهان شود
 جاه او و دید آسان شپه خوشید گفت
 گر نسیم مانع لطف او و در و در و در
 جوهر لول طلب کرد از ضمیر او گله
 در گشتنیا با لطف او جان پرور
 غم او که باغبان هر گرد و در و در
 ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو
 از دماغ باغ بکشا شپه شیل خون
 گر ز راه کوخو خست رو بگلزار آورد

[illegible]

قصیدہ مہتاب اوکسون
 گم گم از میان کج خروس
 زندگانیش مردن شکب
 دشت باون طلاست و لے
 گاہے از دامهای اشک نیاز
 به شگفته است و مصیبت سوز
 ششاه تیر جبار زین است
 راز دل بر زبان چوے آرد
 چون به خلوت زبان بجنباند
 شیش روح موسی عمران
 صوفیان گردانفته بدوق
 روز برهم فشرده مکرگان یک
 چون شکر مشربان مہندستان
 چون بمیر و منش نہ فہر ساید
 دیدہ بر آسان چو عاشق مہ
 با ہمہ حدت و حرارت طبع
 محرم از سنگ آس گر باشد
 ششاه اکبر کہ ہست ترکیش
 ششاه چین و حبش غلام تو آید
 زان نوشتہ است عہدہ و نذر
 ببل باغ عسبر و شبنم تو

مشریف آفتاب اوامین
 بر فشاں بہ سرق خود اوزن
 دید بانیش کورے رہن
 سودہ آن سر کینیت و زون
 بسجہ آونیتہ است در گردن
 ہم بر بندہ است در دخی و مہن
 بر سرش موج نور سایہ فلک
 مستفید نذر یک و کوکون
 راز بیرون فشاں از روزن
 صورتش نخل واد سکین
 ہمہ سبوح گوہے دیار بیک
 شب کشا و ہست دیدہ فخر
 چیرہ ز ناز و چرب پیراہن
 زندہ گرد و پکاش سرورن
 گریہ و راستین چو دیدہ سن
 و منش پر شود ز آب دہن
 زبان آرد و میکند خبر من
 نور خورشید و سایہ نیون
 وہ ز زمین آستان آسیہ من
 بدیار تو ملک چین و من
 نذر زلفہ بجنبہ شہون

1951

[illegible]

و در دم شریست تو قصا کردی سرم
 از گدازه من شرم کمین کا بر بطیرم
 برگشتم ازین ره که نه این بود سرم
 و صفیة اصحاب فنا نقش حیدریم
 و است و کشاد و فرو و وس هر دم
 تحقیق بودنی طلبه جوش ضمیرم
 من بهره رشک و من بد نسیرم
 معشوق تا شاطلم و آئینه گیرم
 بر اصابه ماه بین نقش سریرم
 بر جیس بند مجره و پیش دیرم
 جبریل در آید مجرم گاه نمیرم
 مشاب و عنان از این اوج طیرم
 نای قلم لغه کشتا تنگ بلبیرم

در وقت خواب امر

چون گردباد آه ز خاکم کشد علم
چون لاجبای عشق بود کز نیاید
در عهدین و هر مجنون شد که هست
ای طور و عده تو فراموشی وفا
زوق غم تو شاید کش طره طرب
از عده که شوق تیرش می تابد
بنمشد خبر ارکشته چشم ترا بیات

[illegible][illegible]

هستند و اندک علم بالصواب
مقتضی قراران برین معنی
بهم خود و در چه قراران
قراران برین معنی قراران
بیان طاعت که در معنی قراران
دار و قراران برین معنی
است و قراران برین معنی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

[illegible]

از سینه بیاضی و قشقرق در صورت و ...
نقصه و دصارت از دل و سر و ...
از سینه بیاضی و قشقرق در صورت و ...

۱۱. از سینه بیاضی و قشقرق در صورت و ...

[illegible]

کدش کو فتن ۱۱
اعمالش الی آخره
بود فرستادی ۱۲
اجابت که باقی تیرین
فوق عسدم آن
اجابت توبه و عفو گناه
نشارت : بهند
راشع خود گردانند
صلی الله

[illegible]

اُمی کہ وقت گزیرش پیغام
 انجمنین قطعہ سبک قسم
 حستان راز شروہ حجت
 گمران را بہ ظلمت خدلان
 وروصلت زوفا بل ہشت
 سرا عدا تبین ہدایت شہوت
 ووجہان راز را حکمت عدل
 بہر عرفی کہ چشمہ نہرست
 بہرمن کر نہرستہ دستم
 طلب روضہ چون کرم ز لطف
 بہ بہشتی کجا کنے تقصیر
 بہ لبم گرچہ چشمہ چشمہ رشوق
 لب بہ بندم کہ در طریق سکوت

در تنهیت تو که فرزند پادشاه

صد شکر که فخر و دود و جا
وریا که تو چه شنشاه
این قطره شود نهر از شیمه
این دانه شود نهر از خوشه
از تربیت عنایت شاه
من و اتم و آسمان که بقال

۱۲ من و نه سکه
 ۱۳ ده سکه
 ۱۴ ده سکه
 ۱۵ ده سکه
 ۱۶ ده سکه
 ۱۷ ده سکه
 ۱۸ ده سکه
 ۱۹ ده سکه
 ۲۰ ده سکه
 ۲۱ ده سکه
 ۲۲ ده سکه
 ۲۳ ده سکه
 ۲۴ ده سکه
 ۲۵ ده سکه
 ۲۶ ده سکه
 ۲۷ ده سکه
 ۲۸ ده سکه
 ۲۹ ده سکه
 ۳۰ ده سکه
 ۳۱ ده سکه
 ۳۲ ده سکه
 ۳۳ ده سکه
 ۳۴ ده سکه
 ۳۵ ده سکه
 ۳۶ ده سکه
 ۳۷ ده سکه
 ۳۸ ده سکه
 ۳۹ ده سکه
 ۴۰ ده سکه
 ۴۱ ده سکه
 ۴۲ ده سکه
 ۴۳ ده سکه
 ۴۴ ده سکه
 ۴۵ ده سکه
 ۴۶ ده سکه
 ۴۷ ده سکه
 ۴۸ ده سکه
 ۴۹ ده سکه
 ۵۰ ده سکه
 ۵۱ ده سکه
 ۵۲ ده سکه
 ۵۳ ده سکه
 ۵۴ ده سکه
 ۵۵ ده سکه
 ۵۶ ده سکه
 ۵۷ ده سکه
 ۵۸ ده سکه
 ۵۹ ده سکه
 ۶۰ ده سکه
 ۶۱ ده سکه
 ۶۲ ده سکه
 ۶۳ ده سکه
 ۶۴ ده سکه
 ۶۵ ده سکه
 ۶۶ ده سکه
 ۶۷ ده سکه
 ۶۸ ده سکه
 ۶۹ ده سکه
 ۷۰ ده سکه
 ۷۱ ده سکه
 ۷۲ ده سکه
 ۷۳ ده سکه
 ۷۴ ده سکه
 ۷۵ ده سکه
 ۷۶ ده سکه
 ۷۷ ده سکه
 ۷۸ ده سکه
 ۷۹ ده سکه
 ۸۰ ده سکه
 ۸۱ ده سکه
 ۸۲ ده سکه
 ۸۳ ده سکه
 ۸۴ ده سکه
 ۸۵ ده سکه
 ۸۶ ده سکه
 ۸۷ ده سکه
 ۸۸ ده سکه
 ۸۹ ده سکه
 ۹۰ ده سکه
 ۹۱ ده سکه
 ۹۲ ده سکه
 ۹۳ ده سکه
 ۹۴ ده سکه
 ۹۵ ده سکه
 ۹۶ ده سکه
 ۹۷ ده سکه
 ۹۸ ده سکه
 ۹۹ ده سکه
 ۱۰۰ ده سکه

آنست که چشم ما بریدن زمره کو میشو و دانشه علم بالاصواب و الیه المرجع و کتاب اول و لوحی تقدیر احمد مریم

[illegible]

<p>دروان ندان چنانکه آسمان گشت وعظا کفتم بهیجاری بکذرت ببرد یابجر فی صلح کج اعمال زشت است</p>	<p>حاکمی اندیشه و ندان شکمن سنگی مکن چون تو بیدر سوال ز ذوق گفتگی یابد و بکاتب اعمال هم جنگی مکن</p>
<p>قطعه و صفت اسپ و اوده باوشاه</p>	
<p>شاهنشاهت سبی کرد اوده درویش بیعیاش نگیرد زین ب پرست و عطی ز کوشش نبرد و گزیند ز نبرد بکوشش نبرد و ستم بر و سوار دین پیایه ام</p>	<p>بشنود لطف تا برسانم به غرض طار مغشش تا در من بدفرض آری نو در رعایت پیر علیل فرض در رقت و در کوشش نام طے ارض تا نیم گاه میرود و آنهم جای غرض کاه می بلوان میرود و آنهم ز غرض</p>
<p>قصیده در مدح حضرت ابوالفتح</p>	
<p>بشهرت کیم ابوالفتح کان فصل سیم بر خا نور و نور و نور و نور کی بود و جبین به جبین و جبین در رسید یافت نمیشد که جبین نور زشت خاک طے بکسیر تو چون ستم گشت ظاهر بر آن ستم بر جگر گمان و پرورد آمدنی با آید و رویت تو بر آید و رویت از غایت بجا گشت و در جگر تو</p>	<p>آه که جز به هیچ ادلی نیاید نه نشیند بر نیست نه ریا نیاید نازکی نهال زنی و طوطی نیاید از وزن کمر به تناسل نیاید با گنج شایان اسیر و انیاید که مخرج سلاطین را نیاید نه تو تیا سیم چشم شریا نیاید در سنگ لطمه کن مقفایا نیاید اندیشه را بنده بن شایا نیاید</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فرودینه و از جام جهان
 نغمه افروخته اندام قد
 مست است ازین بر وزن این
 بزرگ کردن مجربان و
 تمام سپهر آینه صلاحت
 آه قد شعله قو که
 آه دل پر از آبی خالی
 اندوه آه قد شعله
 طالع کرم و آه خالی
 بخت که از تنگی بی
 و جور بار لطمه بی
 قوه بهر راجحان آه

[illegible][illegible]

قطعه اول از این کتاب
 در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق
 و در بیان سیرت و اخلاق

قطعه	
ای قوی بران سوت چاکر کسوت	چشمه زهر لایه ل کرده برما کسوت
در قیامت شمر سارم نهیم دوزخ	گر ز شاخ شجره طوبی کنی مساک کسوت
قطعه	
شمر بادت گفته عرفی فلاز کسوت	بایدت گفت آتش اندیشه زین مجرور
هیکس کوی عطار دراکه تیرش تارست	در گویو یثیوان گفتن تیرش مجرور
هیکس کوی عطار در شربتین خانم	در گویو یثیوان گفتن کم این نهیم
قطعه	
بدون معنی اگر حسن یونسی و کار	ز صحبت کویو یثیوان بود دل مهرور
یعنی شناس که صورت ترست معنی جا	اگر حسن کویو یثیوان نموده
برو بصورت تنها کن مبردم ناز	که دل ز کس نه جوسن شاد مبرده
قطعه	
نه از ان در شخت در این دو کام	که دهد جلوه کبریا نئے را
زان توقف کن که دریا بے	خروق در یوزه و کدائے را
قطعه	
خدا ایگامادی تو در شاق امید	نفسه بودم و در بر زمانه کرده خرا
که محرمی ز درم ناگهان آید گفت	که انی صمیر کویو یثیوان غمناز
بگویت خبری که نهایت ندرت	علیجه با صمیریا ترا بود ابناءز
همای اوج سعادت فلاک غرت	به نزد شه بود از غریبکنان مستاز
چشمه شاد دولت بد غرت شربت	رکاب شاه پلنگ فکن نه بر لند از
بر شربت ماگش از پوچر و ز کار قدیم	عنان صلت و اور لطیفه طراز

ای قوی بران سوت چاکر کسوت
 در قیامت شمر سارم نهیم دوزخ
 چشمه زهر لایه ل کرده برما کسوت
 گر ز شاخ شجره طوبی کنی مساک کسوت
 شمر بادت گفته عرفی فلاز کسوت
 بایدت گفت آتش اندیشه زین مجرور
 در گویو یثیوان گفتن تیرش مجرور
 در گویو یثیوان گفتن کم این نهیم
 بدون معنی اگر حسن یونسی و کار
 ز صحبت کویو یثیوان بود دل مهرور
 یعنی شناس که صورت ترست معنی جا
 برو بصورت تنها کن مبردم ناز
 نه از ان در شخت در این دو کام
 که دهد جلوه کبریا نئے را
 زان توقف کن که دریا بے
 خروق در یوزه و کدائے را
 خدا ایگامادی تو در شاق امید
 که محرمی ز درم ناگهان آید گفت
 بگویت خبری که نهایت ندرت
 همای اوج سعادت فلاک غرت
 چشمه شاد دولت بد غرت شربت
 بر شربت ماگش از پوچر و ز کار قدیم

باله و اب
 غلظت
 غلظت
 غلظت
 غلظت

این دو یادگار از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 موجود است و در این کتابخانه نیز
 در این کتابخانه نیز
 در این کتابخانه نیز

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

که شعری ترا در زمانه نیلی کرد گدو در آتش او گوهرم خلیلی کرد که صفت و درین مرحله صلی کرد بدست کرد که او این مکر دیلی کرد یگانه شد خلکش سعی و زلیلی کرد سپهر آن همه با تو نبی عیلی کرد که در عدیل چو کونا کس خلیلی کرد	مرشع و مرن آواز قدس نشنو و زنجیق ملاست و آتش گمانه صد آملنه بلند است گوشن روشن برین سنا که طبع تو غز کیتا گرفته آنکه زنده نازشت نه بر کیتا اگر عدیل ترا داشت کینه کیتا بنخیل طبعی و روان و شستن بین
--	---

قطعه

عدل با علم منقسم گردد تهمت و طعنه منهنم گردد قصر تقویش منهنم گردد زان گل اندام منهنم گردد مرده در گور محنتم گردد	اسے که از تهمت موثر تو بشنوا این قطعه که لطافت تو دل عریفی نگر که در شهوت شاپ عصمت از تنک در ع که گرش بر مزار افت رزم
--	---

قطعه

که به عرفی و عاف ستادی گوهر مد عاف ستادی از بهشت عطا فر ستادی تا بگویم سدا فر ستادی چه بدست صفا فر ستادی محل گل مرا فر ستادی مه گوشتی سها فر ستادی	اسے وفا پیشه یا رهم مشرب زده عاف ستادی که در جمیش عزیز کیب منونت گلر نیر زانچس گویم لبوز و از من لب پایشی این شیوه و از ناگویم من گل تازه تحفه کردم تو لطفه کردی و لے من منت
--	--

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز
 در مقام طبعه آواز از سر بلند آواز
 زنده و پست آواز از سر بلند آواز

[illegible]

کبر در اینج
 عظیم و عظیم شود و این
 گلشن درون بختی خندون باش
 قله اگر تری باستانه اگر اگر تری
 کتاب با این خندان قدر تری
 شکر گم کرد اگر گاه که شنید از آفتاب
 است کامل شد از این شکر و بکند
 بزر افزون شود و این
 آفتاب بختی نام تار خوش
 از این بختی بخت و بختی
 قال یک اصله نور از استان
 هم کسی باشد عجا از استان
 می توانی بگریه خود و خود
 میخواند و بپس استان

۱۰ خال کجک ۱۱ حلقه ۱۲
 ۱۳ سکه ۱۴ شمشیر ۱۵ خال کجک ۱۶ حلقه
 ۱۷ سکه ۱۸ شمشیر ۱۹ خال کجک ۲۰ حلقه
 ۲۱ سکه ۲۲ شمشیر ۲۳ خال کجک ۲۴ حلقه
 ۲۵ سکه ۲۶ شمشیر ۲۷ خال کجک ۲۸ حلقه
 ۲۹ سکه ۳۰ شمشیر ۳۱ خال کجک ۳۲ حلقه
 ۳۳ سکه ۳۴ شمشیر ۳۵ خال کجک ۳۶ حلقه
 ۳۷ سکه ۳۸ شمشیر ۳۹ خال کجک ۴۰ حلقه
 ۴۱ سکه ۴۲ شمشیر ۴۳ خال کجک ۴۴ حلقه
 ۴۵ سکه ۴۶ شمشیر ۴۷ خال کجک ۴۸ حلقه
 ۴۹ سکه ۵۰ شمشیر ۵۱ خال کجک ۵۲ حلقه
 ۵۳ سکه ۵۴ شمشیر ۵۵ خال کجک ۵۶ حلقه
 ۵۷ سکه ۵۸ شمشیر ۵۹ خال کجک ۶۰ حلقه
 ۶۱ سکه ۶۲ شمشیر ۶۳ خال کجک ۶۴ حلقه
 ۶۵ سکه ۶۶ شمشیر ۶۷ خال کجک ۶۸ حلقه
 ۶۹ سکه ۷۰ شمشیر ۷۱ خال کجک ۷۲ حلقه
 ۷۳ سکه ۷۴ شمشیر ۷۵ خال کجک ۷۶ حلقه
 ۷۷ سکه ۷۸ شمشیر ۷۹ خال کجک ۸۰ حلقه
 ۸۱ سکه ۸۲ شمشیر ۸۳ خال کجک ۸۴ حلقه
 ۸۵ سکه ۸۶ شمشیر ۸۷ خال کجک ۸۸ حلقه
 ۸۹ سکه ۹۰ شمشیر ۹۱ خال کجک ۹۲ حلقه
 ۹۳ سکه ۹۴ شمشیر ۹۵ خال کجک ۹۶ حلقه
 ۹۷ سکه ۹۸ شمشیر ۹۹ خال کجک ۱۰۰ حلقه

[illegible]

از زلف تو کار ما پریشان
جس آنم بلب آمد و نیامد
بر بر سر وصال ای جفا جو

چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت

جان بسته لعل تو خنکست
سر حارص آتشین تو حال
تلف چشم تو و ابرو کشیدم
تا زلف تو گشت بند و لعل
شش طرح هوس مبارز اسی مل
چون گوئی بکوی تو بنی سر
تا وادی سمندر از تو جولان
آهسته بران که رفت بریا
و بر راه طلب زیباقتا دم

دل شقیقه قد بلندست
هست از پی چشم بد پسندت
آهوسه فتاده در کمندت
آزاد نشد و لعل ز بندت
با چشم تبان که می بر بندت
افتاده و می فتد پندت
جان و او ده نهر ارستمندت
بسیار سر از سم سمندت
چندت طلبم بناله چندت

چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت

با حسن جال تو پری را
زیباست پری و لعل ندارد
چشم تو بیک نگاه جادو
لعل لب تو به نیم لب بهبه
بزن خاک جگر منده از طراوت

دعوی نرسد به ابری را
این عشوه و ناز و ولیری را
آموخته سحر سامری را
جان و او ده تبان آذری را
کعبه گرت گرت گل تری را

۱۲* باصاف بیاضی بیشتر
فوق بر خاک آلود ترست
اب گریخته آلود ترست
بود و عریض بود
بود و نام روشن ترست
علی القیاس و آلود
گفته اند که آلود بود
و آلود بود و آلود
آلود بود و آلود
دلالت علی القیاس
فلام آلود
در صورت غلبه
در صورت غلبه

۲۰ قراری شد که
آدمی را که
برودان بوده باشد
عاشق را از خود سزا
توبه با غم نیست و شکی
باشد که زمین است
سکمان و اشیا
۲۱ آب جلیقه
فروداده و شکی
بج است که
بج است که
۲۲

از سهر کسان ابروان تو ز
در سینه من چیسره ولد و ز
ناگه نشود بدان بد آموز
بے نامه و آه و گریه و سوز
وصل تو نذا دوست گیر و ز

چون دست نمی دهد و صالت

دست مرغ و امن خیالت

جشن وصل تو ملتس ند ارم
شبگیر و بکوسے تو چو باوم
بہیم زرقیب و پاسبان نیست
از ہر طرف غم تو گزشت
کیک چند اگر چہ طاقتم بود
من بلبل باغ وصل بودم
از دور و فراقت ای دلآرام
یارے کہ ز من ترا دہد یاد
برینہ فلک اگر رسد دست

چون دست نمیدهد وصال

دوست من و دامن خیالمت

<p>سکارم ز غمست بجان رسیده چند آنکه توان خیال کردان از حضرت آن میان چون سو</p>	<p>وین کار و با ستخوان رسیده عسم بر دل ناتوان رسیده سنیل مرقه تامیان رسیده</p>
--	--

آن که می مانند دوست
 از حضرت آه ای اندازوی
 تا تو نام رسیده
 شکر آید از قدر و منزلت
 آه ای هر آنقدر که در راه
 آید به دست تو رسد
 در هر جایی که می خواهی
 سبک است هر سنگ که در
 در هر جایی که می خواهی
 ای خیال ماندن آن
 که هست یا نه در میان
 نه در ۱۲۰ و نه در ۱۲۱
 ۱۲

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل این دهر
 تو بیا جان من آه
 بیای مجمل منی نظر کن
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل این دهر
 تو بیا جان من آه
 بیای مجمل منی نظر کن

هر روز آه آب دیده ماست تمام ملک عدم هزار بیدل تیغش بدم رسید ایجان در عشق تو این همه بلا ما دامن وصال اگر نفیقا د هرگز نرو و خیال از دل	هر روز تو که این زمان رسیده زان دیشته آن دامن رسیده ز جبین که میمان رسیده ما را همه از زمان رسیده در دست من زیان رسیده خود را از بر آسمان رسیده
---	--

چون دست نمی دهد وصال	دست من دامن خیالت
----------------------	-------------------

با جان و دل نگارم از تو بکشای گره زلف مشکین بر دار اگر کنی دل من ز نیکی که می کشم دم سپرد در حبه غم ز آب دیده رفته چو گل از کبنا رومانه اکنون بچسب چو این میان هر چند که نیک و دورم بکنان باور نه کنی که به خیالت	آخر خط می که زارم از تو چون در گریه هست کارم از تو برو اگر که بزند ارم از تو چون دی نشود و بهارم از تو پر گوهر و در کنارم از تو در سینه هزار خارم از تو با دیده اشکبارم از تو چشم بدر و زگارم از تو یک لحظه بودت دارم از تو
---	---

چون دست نمی دهد وصال	دست من دامن خیالت
----------------------	-------------------

دل برو می دور کین دینی پر خون دل و دیده از تو تا کی با عشق خود چو این چنینی در بند خیال آن و اینی	دل برو می دور کین دینی پر خون دل و دیده از تو تا کی با عشق خود چو این چنینی در بند خیال آن و اینی
--	--

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل این دهر
 تو بیا جان من آه
 بیای مجمل منی نظر کن
 دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل این دهر
 تو بیا جان من آه
 بیای مجمل منی نظر کن

دست آه ای اگر وصل تو
 در عالم غم
 دست دل این دهر
 تو بیا جان من آه
 بیای مجمل منی نظر کن

۱۔ لکھنؤ
 ۲۔ کراچی
 ۳۔ لاہور
 ۴۔ ممبئی
 ۵۔ دہلی
 ۶۔ بنارس
 ۷۔ آگرہ
 ۸۔ جالندھر
 ۹۔ کانپور
 ۱۰۔ راجستھان
 ۱۱۔ گجرات
 ۱۲۔ مہاراشٹر
 ۱۳۔ تامل ناڈو
 ۱۴۔ کیرلا
 ۱۵۔ اڑیسہ
 ۱۶۔ بنگالہ
 ۱۷۔ چھٹیس گڑھ
 ۱۸۔ جھارکھنڈ
 ۱۹۔ ویدیش
 ۲۰۔ اوجھڑ
 ۲۱۔ اجمیر
 ۲۲۔ جاپور
 ۲۳۔ جالندھر
 ۲۴۔ کانپور
 ۲۵۔ کراچی
 ۲۶۔ لاہور
 ۲۷۔ ممبئی
 ۲۸۔ دہلی
 ۲۹۔ بنارس
 ۳۰۔ آگرہ
 ۳۱۔ جالندھر
 ۳۲۔ کانپور
 ۳۳۔ راجستھان
 ۳۴۔ گجرات
 ۳۵۔ مہاراشٹر
 ۳۶۔ تامل ناڈو
 ۳۷۔ کیرلا
 ۳۸۔ اڑیسہ
 ۳۹۔ بنگالہ
 ۴۰۔ چھٹیس گڑھ
 ۴۱۔ جھارکھنڈ
 ۴۲۔ ویدیش
 ۴۳۔ اوجھڑ
 ۴۴۔ اجمیر
 ۴۵۔ جاپور
 ۴۶۔ جالندھر
 ۴۷۔ کانپور
 ۴۸۔ کراچی
 ۴۹۔ لاہور
 ۵۰۔ ممبئی
 ۵۱۔ دہلی
 ۵۲۔ بنارس
 ۵۳۔ آگرہ
 ۵۴۔ جالندھر
 ۵۵۔ کانپور
 ۵۶۔ راجستھان
 ۵۷۔ گجرات
 ۵۸۔ مہاراشٹر
 ۵۹۔ تامل ناڈو
 ۶۰۔ کیرلا
 ۶۱۔ اڑیسہ
 ۶۲۔ بنگالہ
 ۶۳۔ چھٹیس گڑھ
 ۶۴۔ جھارکھنڈ
 ۶۵۔ ویدیش
 ۶۶۔ اوجھڑ
 ۶۷۔ اجمیر
 ۶۸۔ جاپور
 ۶۹۔ جالندھر
 ۷۰۔ کانپور
 ۷۱۔ کراچی
 ۷۲۔ لاہور
 ۷۳۔ ممبئی
 ۷۴۔ دہلی
 ۷۵۔ بنارس
 ۷۶۔ آگرہ
 ۷۷۔ جالندھر
 ۷۸۔ کانپور
 ۷۹۔ راجستھان
 ۸۰۔ گجرات
 ۸۱۔ مہاراشٹر
 ۸۲۔ تامل ناڈو
 ۸۳۔ کیرلا
 ۸۴۔ اڑیسہ
 ۸۵۔ بنگالہ
 ۸۶۔ چھٹیس گڑھ
 ۸۷۔ جھارکھنڈ
 ۸۸۔ ویدیش
 ۸۹۔ اوجھڑ
 ۹۰۔ اجمیر
 ۹۱۔ جاپور
 ۹۲۔ جالندھر
 ۹۳۔ کانپور
 ۹۴۔ کراچی
 ۹۵۔ لاہور
 ۹۶۔ ممبئی
 ۹۷۔ دہلی
 ۹۸۔ بنارس
 ۹۹۔ آگرہ
 ۱۰۰۔ جالندھر

چینام من گد ارساند در مجلس بادشا رساند این بیت وز من معارساند	کو آنکه برب فضل حضرت شاه اعنی که حدیث دل فویم انگاه بخواند از زبانم
---	---

چون دست نمی دهد وصال
دست من و دامن خیالت

تمام شد تذکره احوال مصنف

آهش جمال الدین مولد شیراز است طنطنه سخنوری می علم را و اگر گفته و
صیبت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده و دیدان بلاغت گوی سبقت از
سخنوران زمان بوده قصه اندر ایشان خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه کشیده غزلها
روح افزاینش بان طعن بر اوجیات کشوده نیکو معانی و شکلی الفاظ و صد و ست
کلام و تازگی اورا با هم جمع نموده بحق از شعر اکم کسی باین جلالت شان گذشته
مولا محرم و زمان که بشاه میند و ستان کرده در خدمت بادشاه ترقی حاصل نموده
باشان بر او سلیم که سنی بجای بگیرد بادشاه گردیده خصوصیت محبت و تعظیم و شسته چنانچه
بعضی بعضی متهم کردند عاقبت حساد و درین جوانی مسموم نمودند و کادی کلام
عرفی شیرازی تاریخ فوت اوست پس از فوت در لاهور بجا که سپردند بعد چند سال
در ویشی آمد و بشتباه گیری در بلوی او و فنون او مضمون مرثیه نمود و تهنیتها او را بخت
بر ملا و نقی جوانی در آن خیش گفت قطعه گیاره گوهر دریای معرفت عرفی + که
آسمان بر پرورش صند آمد + چو عمر او بسر کرد گردش گردون شکست صیفت
و لایمی بخت آمد + رتبه داری پی تاریخ رونق کلام + بجا و شمره از کلام بخت آمد
من تذکره علی قلیخان و الله شش آشتی و نعمت سلمه

سلسله تذکره اعیان
که حدیث است از
دلفریب حضرت
میشاید و در این
انوشا است که
در ۱۲۴۶
تذکره احوال مصنف
این بیت اشارت
به بی بی بیت لایق
کرده ۱۲۵۵ قمری

خاتمه طبع سابق رختیه خامه شیوا بیان غلام محمد خان
مقابل این مطبع متخلص خان سلمه الله المنان

جمال مین محبت رب العالمین کمال مین نعت ختم المسلمین جعلی الله علیه
والله واصحابه اجمعین آلی یوم الدین اما بعد پوشیده مبارکه که درین زمان
بهین آوان مجموعه قصائد با فواید غنایب شیراز و سخن شیخیه عجمه عجمه از
صاحب زیان استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی در مطبع
خوشید مطبع جناب ضیاء نامی جهونشی نوکشتور صاحب صاعد و الله
بالعلی المرتب بدر اسرور کانپور مطبع گردید

۱۳۸

۱۲ ۹۴
خاتمه طبع شکر یار از ثنا شیرین گفتار سید جلال شهابه کبریا

بان نالی از خود رنگان ادای شایسته سخن ای بخویش گشتگان تابانوا
علم و فن گر در این شیرازی گریار که هانا آئینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی است رختیه الله علیه به تخلیع طبع نوکار کنان طبع نشی نوکشتور واقع
کامپور ادای و فیزی برافروخته و این خریدیه رعنا را و روی ماه بهار گشت
نبو لباس طبع سوم برکزی جلوه گری نشانیده زهی بخت و خجی بخت دیده و نیکه
بشاهده جمال و ایش می جان برفوزند و بجان او انعامش مایه طریقه و شکر اندوزند

